

چهره «زن» در آینه صافی صوفی

محمد حسین بیات

در کتب صوفیان بزرگ و عارفان سترگ، بارها مشاهده می‌کردم که ایشان بمدح و ثنای زنان پرداخته و آنان را ستوده‌اند و از زنده‌ای نامداری چونان «لیلی، سعاد، سلمی، شیرین، زینب لبنی و غیره» نام برده‌اند. و یابی دیدم که ضمیر تأنیث در اشعار عربی یا ملامعات خوش بکار برده‌اند مانند ابیات زیرین:

از خون دل نوشتم نزدیک دوست‌نامه آنی رأیت دهرأفی هجرک القیامة
(حافظ)

شبنم بروی تو روز است و دیده‌ام بتوروشن انسانی
وَبْنَ هَجَرَتِ سِوَاءِ عَشِيَّتِي وَغَدَاتِي

(کلیات سعدی)

أَسْأَلُكُمْ عَنْهَا فَهَلْ مِنْ مُخَبَّرٍ فَمَالِي بِنَعْمِ مَذْنَاتِ دَارِهَا عِلْمِ

(طبقات لصرغیه)

در قصیده نامدار ابن فارض، عارف شهیر مصری، همه ضمایر مینث آورده شده. این

قصیده بسیار طولانی است حدود هفتصد و اندی بیت می‌باشد و به تائیه معروفست بیت اول آن چنین است:

سَفَفْتَنِي حُمَيًّا الْحُبِّ رَاحَةً مُفْلَتِي وَكَأْسِي مُخَيًّا مَن عَنِ الْحُسْنِ جَلَّتِ...

تا می‌رسد به بیت:

وَإِيَّ بِلَادِ اللَّهِ حَلَّتْ بِهَا فَمَا أَرَاهَا وَفِي عَيْنِي حَلَّتْ غَيْرُ مَكَّةَ
طبعاً نظیر اینها بیش از آن است که فعلاً بشمار آید. بخواست خداوند، بعد از مقدمه در حد امکان نمونه‌هایی نقل خواهد شد.

بیاد دارم که یکی از استادانم قصیده ابن فارض را تدریس می‌فرمود، با شگفت تمام می‌گفت: چرا در این اشعار عرفانی همه ضمایر مؤنث آورده شده در حالی که همگان می‌دانیم که مقصود از مخاطب آنها یا ذات حق است یا مظهر اتم اسم الله الاعظم یعنی حقیقت محمدیه. بانوجه باین که عارفان بجز خدا نبینند و بکسی جز او نمی‌نگرند و بقول خواجه:

عرضه کردم دو جهان بر دل کار انزاده بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست
چرا ممدوح خود را معشوقه نامیده و با ضمیر تأنث او را مخاطب خود قرار داده‌اند. طبیعی است که برای هر دانشجو و حتی استاد توهم آور باشد. این بنده چیزهای مختصر در این باب در برخی از کتب و شروح اقوال صوفیه می‌دیدم لیکن در صمیم دلم قانع نمی‌شدم. تا سرانجام، زمانی که در کشور اردن بودم، با منابع و مآخذ اصیل برخی از صوفیان بزبان عربی بیشتر آشنا گردیدم و فرصت مطالعه یافتم و آخر کار در حاقّ نسیم قانع گشتم و به رمز سخنان آنان تاحدی آگاه شدم. که در این جستار مختصر برخی از آن تجربه‌ها را در اختیار خوانندگان عزیز قرار می‌دهم. این مقاله در سه مرحله ارائه می‌گردد: الف) بیان رمزگرایی صوفیان. ب) کاربرد ضمایر تأنث و واژه «زن» بنحو عام یا خاص در آثار آنان. ج) وجه تشابه رمز و معنی مقصود.

الف) رمزگرایی صوفیان

امروزه، دانایان هیچ شت و تردیدی ندارند که صوفیان و عارفان از دیر زمان تاکنون مطالب خود را در لباس رمز می‌آوردند و پوششی از الفاظ و سزه بدانها می‌دادند و

هم اکنون نیز چنین می‌کنند. خود ایشان در کتابهایشان بارها بدان اشارت کرده‌اند و مردمان را نسبت بدان آگاهی داده‌اند. ما، در این نوشتار کوتاه در مقام اثبات یا نفی آن نیستیم بلکه فقط اشارتی بدان داریم. ابن عربی در کتاب ترجمان الاشواق چنین گوید:

كُلُّ مَا اذْكُرُه مِنْ طَلَلٍ او ربوع او مغانِ كَلَمَا

معنی: هر چه از آثار یار گویم یا سرزمین سرسبز و آبادان جویم.

و كَذَا اِنْ تَلَّتْهَا او قَلَّتْ هُوَ و اَلَا اِنْ جَاءَ فِيهٖ او اَمَّا

معنی: و همچنین اگر «ها» یا «هو» گویم و «أَلَا» یا «أَمَّا» در آن آورم.

و كَذَا اِنْ قَلَّتْ هِيَ او قَلَّتْ هُوَ او هُمَا او هُنَّ جمعاً او هَمَا

معنی: همچنین اگر «هی» یا «هو» گویم یا «هم» یا «هن» جمع یا مثنی آورم.

و كَذَا السُّحْبِ اِذَا قُلَّتْ بَكَتْ و كَذَا الزَّهْرِ اِذَا مَا ابْتَسَمَا

معنی: همچنین چون بگویم ابرها گریست و گل‌ها خندید.

او بُدُوْرٍ فِى خَدُوْرٍ اَفَلَّتْ او شمسوس او نبات اَنْجَمَا

معنی: یا آنکه بگویم: ماه‌ها در کجاوه‌ها نهان شدند یا خورشیدها یا گل و سبزه‌ها ظاهر گشتند

او بُرُوْقٍ او رُعودٍ او صَبَا او رِيَاخٍ او جنُوبٍ او سَمَا

معنی: یا آنکه سخن از برق و رعد و نسیم صبا یا طوفانها و باد جنوب و آسمان باشد.

او خَلِيْلٍ او رَحِيْلٍ او رُبِيٍّ او رِيَاضٍ او عِيَاضٍ او حَمِيٍّ

معنی: یا از دوست و رفتن دوست یا سرزمین‌های بلند و پست و باغ و سبزه‌زار یاد کنم.

او نَسَاةٍ كَاعْبَاتٍ تُهَيِّدُ طالعات كشموس او دُمِيٍّ

معنی: و یا از زنان جوانان نارستان و خورشیدهای درخشان و زیباییان سخن رانم.

كُلُّ مَا اذْكُرُه مَتَّاجِرِي ذِكْرُهٗ او مثله اُنْ تَفْهَمَا

معنی: باید دانست آنچه یادآور شدم و کلماتی همانند آنها نیز اگر آورم.

مِنَهٗ اسْرَارٍ و انْوَارٍ جَلَّتْ او عِلَّتْ جَاءَ بِهَا رَبُّ السَّمَاءِ

معنی: مقصودم از آنها اسرار و انوار الهی است که بس متعالی است و خداوند آسمان افاضه فرموده.

نَفْرَادِي او نَفْرَادٍ مِّنْ لَّهٗ مثلِ مَالِي مِّنْ شُرُوْطِ الْعِلْمَاءِ^(۱)

معنی: به دل من و دل همچو من آنان که اهل دلند دانای اسرارند.

صفة قدسیة علویة اعلموا أنّ لصدقی قدما

معنی: این گونه افاضات صفات قدسی برینند و بیانگر قدم صدق سالکانند.

فأصرف الخاطر عن ظاهرها واطلب الباطن حتی تعلما

معنی: ذهنت را از ظاهر آن کلمات برگردان و متوجه باطنش گردان باشد که بدانی.

شیخ محمود شبستری (متوفی ۷۱۰) در کتاب گلشن راز از رموز پرده برداشته و اشاراتشان را بیان فرموده است. این کتاب با حجم اندک بیانگر مطالب بسیار است که بصورت پرسش و پاسخ به رشته تحریر درآمده است. نخست پرسشگر می پرسد:

چه خواهد فرد معنی ز آن عبارت که دارد سوی چشم و لب اشارت

چه جوید از رخ و زلف و خط و خال کسی کاندرا مقاماتست و احوال

شیخ نخست بنحو اجمال چنین فرماید:

هر آن چیزی که در عالم عیانست جو عکسی ز آفتاب آن جهان است

جهان چون زلف و خط و خال و ابروست که هر چیزی بجای خویش نیکوست

تجلی گه جمال و گه جلالست رخ و زلف آن معانی را مثالست

وی بعد از بین اجمالی، به بیان تفصیلی می پردازد که آن تفصیل طبعاً در این اختصار

نگنجد. بدین جهت عزیزان خواننده بقاله را بدان کتاب ارجاع می دهیم. لازم بیادآوری

است که از دیرزمان تاکنون کتب بسیاری در بیان رموز صوفیه نوشته آمده و در کتب

صوفیه پیوسته بخشی به بین مصطلحات عرفانی اختصاص داشت همچون کتاب کشف

المحجوب مجربری و رساله کشیریه ابوالقاسم قشیری. و امروزه فرهنگ اصطلاحات

دکتر سجادی و دکتر گوهرین نمونه بارز در این موضوع می باشند. باتوجه باینکه این

مطلب بسیار واضح است و بر اهل فن پوشیده نیست. به همین اندک بسنده می کنیم و به

بیان موضوع در می پردازیم که اساس این مقاله است.

ب) در این بخش به سخنان عارفان و صوفیان بزرگ اشارت می رود که چگونه واژه «زن»

یا اوصاف زن را بنحو عام با شکل خاص در کلام خود بعنوان رمز آورده و بدان به

حقیقت مطلق یا حقیقت مقید اشارت داشته اند.

چهره زن - در زبان شعری عارفان و صوفیان به دو صورت پدیدار آمده:

۱- حضور پس پرده‌ای بجای ظهور فیزیکی و حسی

۲- حضور فیزیکی با نام خاص یا عام

اینک به بیان بخش اول می‌پردازیم:

صوفیان در زمانهای دیرینه بنا به دلایل و مسایلی که مصلحت آد روزگاران ایجاب می‌کرد، از ذکر مستقیم زن در سخنان خود دوری می‌جستند و پرهیز می‌کردند. چون آن روزگاران دوران سلطه حاکمان دیندار نما و عامیان ظاهرگرا بود. و ذکر زن و جنس مؤنث در کلام، حمل بر انحراف اخلاقی و عشق‌ورزی حیوانی و شهوانی می‌شد که توده مردمان بویژه عارفان و صوفیان آن را باطل می‌دانستند و مظهر حیوانیتش می‌دیدند. عارفی که به بهشت و حوران بهشتی پشت‌پا زده و آوای ترک ماسوی سر داده چگونه ممکن است به مظاهر دنیا و شهوات حیوانی توجه کند و خود را از اوج لاهرت به حضيض ناسوت اندازد. بدین جهت اگر زن را در کلام خود آورند، بی‌تردید هدفی متعانی دارند پس بجاست که آن را پشت پرده نگه دارند تا نزدیک به هدف باشند. اینان زن را رمز حقیقت مطلق می‌دانستند (مظهر اکمل حق) و با کنایات و سمایر تأنیث بدان اشارت داشتند. اینک برخی از سخنان عارفان بزرگ و صوفیان نامدار را ذیلاً مناهده می‌فرمایید:

سری سقطی (متوفی ۵۱) ابیاتی از یک قطعه شعر برگزیده و پیش شاگردش جنید (متوفی ۹۷) فرستاده و به وی فرموده این چند بیت مفیدتر از هفتص حکایت و قصه برای توست. آغاز آن، بیت زیرین است:

و لَمَّا ادْعَيْتُ الْحَبَّ قَالَتْ كَذَبْتَنِي
فَمَا لِي اِرَى الْاَعْضَاءَ مِنْكَ الْكُوَاسِيَا^(۱۲)

معنی: چون دم از عشق زدم گفت: راست نگویی وگرنه چرا اعضایت آراسته بمانده و نفرسوده‌اند.

همانگونه که در آغاز مقاله اشارت رفت، اینگونه اشعار در طبقات الصوفیه و مانند آن نیز به چشم می‌خورد. بخصوص آثار ابن فارض مصری و محیی‌الدین عربی که در تصیده تأنیث ابن فارض همه ضمایر، مونث آورده شده و ترجمان الاشواق ابن عربی نیز چنین است. این دو عارف بحقیقت پایه‌گذاران عرفان نظری بشمار می‌آیند و در این فن مانند ندارند. و حافظ شیرازی این شاعر عارف شمیرین سخن در این فن پیشترترین

سخن سرای فارسی زبانست که به ابن فارض بسیار نزدیک است. گویی در برخی از غزلهایش سخنان ابن فارض را ترجمه کرده و به ابن عربی در ترجمان الاشواق اقتدا نموده است. بدین جهت بعنوان مشت نمونه خروار سخنان ابن عربی و حافظ را در این باب می آوریم.

ابن عبری کلمات و ترکیبات بسیاری بکار برده که همه بیان اوصاف زنت مانند: البدوز فی الخدور: ماههای شب چهارده در کجاوه‌ها، المعطرات بالمسک: خوشبویان با مشک. الدمی: زیارویان. العین الواسعة: درشت چشم. الفتح ناز و کرشمه. المکحل: سیاه چشم. الیضاء الغراء: سپید درخشان. معشوقه، غدیره زلف، الثنایا البراقه: دندانهای درخشان و دهها نمونه دیگر که در وصف زنان بکار می برد. اینک نمونه‌هایی از اشعار وی:

مالی عدول فی هواها آنها معشوقه حسناء حیث تکنون

معنی: عاشق بی‌دلیل اویم که معشوقه زیاست هرچاکه بیاست.

حَمَلَنَ عَلٰی الْعَمَلَاتِ الْخَدُورَا وَاوَدَعَنَ فِيهَا دُمْنِي وَاَلْبُدُورَا

معنی: کجاوه‌ها بر شتران بار کردند و زیباییان و مهرویان بدانها نهادند و بردند.

بأبسی طفلة لعوب تهادی من نانت الخدور بین العوانی

معنی: پدرم فدای زیباییانی باد که حرکات موزون دارند و از زیور بی نیازند.

یا خلیلی عرّجا بیغانی یاری رسم دارما بعیانی

معنی: یاران! عنان سترم بگردانید باشد که آثار منزل یار ببینم.

بالعنج والسحر القتل مکحل بالقیه و الحسن البدیع مقلد

معنی: با کرشمه و چشمان سیاه کشنده‌اش و غرور و زیبایی بی‌مانندش.

سحبث غدیرتها شجاعاً اسوداً لثخیف من یقفو بذاك الاسود

معنی: زلفان سیاه افعی گونه‌اش افشان کرده تا عاشقان دنباله‌رو را بترساند.

والله ماخضت المنون و آنما خونی آموت فلا اراها فی غد

معنی: به خدا هراس از مرگ ندارم بلکه بیم آن دارم که بمیرم و رویش نبینم.

فکلّ خراب بها عامر وکلّ سراب بها غادق

معنی: هر ویرانی با وجودش آبادان و هر سرابی به بمنش آب فراوان است.

و كلّ رياض بهازهر و كلّ شراب بها رائق

معنی: هر بستانی از لطفش گل و ضیمران و هر شرابی با فضلش گوارا است.

فلیلی منّ وجها مشرق و یومی من شعرا غاسق

معنی: شبم به رویش روز درخشان و روزم با سیاهی مریش تیره و نار است.

لقد فلقّت حبة اقلب اذ رماها باسهمها اقلّی

معنی: دانه دل به تیر نگاهش شکافت.

غازلت من غزلی منهنّ واحده حسنة لیس لها اخت من البشر

معنی: در غزلم با یکی از زیبارویان که میان آدمیان بی مانند است عشق ورزی کردم.

إن اسفرت عن محیّاها ارتك سنا مثل الغزالة اشراقا بسلاغیر

معنی: اگر از رخساره پرده برگردد چونان آهوان چهره درخشان بی بدیل بنماید.

للشمس غرّتها لللیل طرّتها شمس و لیل معاً من اعجب الصّور (۴)

معنی: خورشید از درخشش رویش و شب از سیاهی مویش پسر او خورشید و شب

باشد و این صورت بس شکفت است!

طلعت بین ذرعات و بصری بنت عشر و اربع لیلی بدرأ

معنی: یار مه رویم بین سرزمین اذرعات (مکه) و بصری چونان مهر بدرخشید.

قد تعالت علی الزمان جلالاً و تسامت علیه فخراً و کبراً

معنی: شکوه و عظمتش برتر از زمان و پایگاهش فخر آسمان است.

حقّة اودعت عبیراً و نشراً روضة انبت ربیما و زهراً

معنی: حقه ایست که درونش عنبر سارا دارد و بنستانی است که بهار و گل رواند.

انتهی الحسّن فیک اقصى مداه ما یوسع الامکان مثلك اخری (۵)

معنی: زیبایی در تو به نهایت رسید و جهان هستی چون تو ندید.

انها من فتیات عرّب من بنات الفرس اصلاً انها

معنی: یارم از دختران تازی لیک تبارش از خوبان پارسی است.

نظم الحسن من ادرلها آشنا ابيض صافی کالمها

معنی: مروارید دندان‌ش در غنچه دهانش چون مهر درخشان است.

شعرنا هذا بلانا فیه آتما قصدی منه حرف هنا

معنی: این شعر ما بدون قافیه است و هدفم از آن فقط حرف «ها» است.

غرضی لفظه «ها» من اجلها لست اهوی الیبع الّاهاوا

معنی: مقصودم از حرف «ها» بخاطر اشارت بیار است و این «ها» و مرجع آن را با چیزی داد و ستد نکنم. (ضمیر تأیید می آورم تا به دلبر اشارت کنم)

و اما حافظ بقول خود جز می و معشوقه نشناسد و تقریباً در تمام غزلهایش آن را به زبان آورد و در این باب چنین گوید:

سخن غیر مگو با من معشوقه پرست کز وی و جام میم نیست بکس پروایی
معشوقه در زبان حافظ بحقیقت مطلق اشارت دارد و شراب و می و باده بعشوق مطلق نظر دارد که در نهایت هر دو بیانگر حقیقت واحدند. بدانگونه که پیشتر نیز گفته آمد، حافظ گاه اوصاف زن را در اشعار خویش بکار گرفته، گاه نام خود زن را در اشعار خود آورده است. کلماتی که به اوصاف زن اشارت دارد همانند کلمات و اصطلاحات زیر است:

طرّه، جعد مشکین، دلارام، ابروی شوخ، گیسوی شکن در شکن، زلف دراز، سیه چشم، یار، نگار، غمزه، عارض نسرین، چشم نرگس، مو و میان، عشوه، ناز، معشوقه، نوش لعل، گلقدار، دلبر، نرگس مستانه، زلف آشفته، نرگس عربده جو، لعل لب، حوری وش، حوری نژاد، مژگان سیاه، چشم بیمار، خال هندو، و ده ها نمونه دیگر اینک به برخی از اشعار ری اشارت می رود:

دل عالمی بسوزد چو عذار بر فروری تو از این بچه سود داری که نمیکنی مدارا

(غزل شماره: ۶)

با دلارامی مرا خاطر خوشست کز دلم یکباره برد آرام را

(غزل شماره: ۸)

سرکش مشو که چون شمع ز غیرت بسوزد دلبر که در کف او مست سنگ خارا

(غزل شماره: ۵)

خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت بقصد جان من زار ناتوان انداخت

(غزل شماره ۱۶)

باز پرسید زگیسوی شکن در شکنش

کاین دل غمزده سرگشته گرفتار کجاست

(غزل شماره ۱۹)

اگر به زلف دراز تو دست ما نرسد

گناه بخت پریشان و دست کوتاه ماست

(غزل شماره ۲۳)

بجز آن نرگس مستانه که چشمش مرصاد

زیر این طارم پیروزه کسی خوش منشست

(غزل شماره ۲۴)

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست

بیرهن چاک و غزل خوان و صراحی دردست

(غزل شماره ۲۶)

نرگسش عربده جوی و لبش افسوس کنان

نیم شب دوش بیابن من آمد بنشست

(غزل شماره ۲۶)

از عمل تو گریابم انگشتی زنهار

صد ملک سلیمانم در زیر نگین باشد

(غزل شماره ۱۶۲)

مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد

قضای آسمانست این و دیگرگون نخواهد شد

(غزل شماره ۱۶۵)

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد

زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد

(غزل ۱۶۶)

نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت

بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد

بسوی او دل ببار عاشقان چو صبا

فدای عارض نسرین و چشم و نرگس شد

کسرشمه تو شرابی به عاشقان پیمود

که علم بی خبر افتاد و عقل بی حس شد

(غزل ۱۶۷)

شاهد آن نیست که موئی و میانی نارد

بسنده طلعت آن باش که آنی دارد

(غزل ۱۲۵)

حالیآ عشوه و ناز تو ز بنیادم برد

تا دگر باره حکیمانه چه بنیاد کند

(غزل ۱۹۵)

ای که در کوچه معشوقه ما می‌گذری برحذر باش که سر می‌شکند دیوارش
(غزل ۲۷۷)

يك دو جامم دی سحرگه انفاق افتاده ست وز لب ساقی شرابم در مذاق افتاده است
(غزل ۲۱۲)

گفتم که نوش لعلت ما را به آرزو کشت گفنا نو بندگی کن کاو بنده پرور آید
(غزل ۲۳۱)

گل‌عداری ز گُلستان جهان ما را بس زین چمن سایه آن سرو روان ما را بس
(غزل ۲۶۸)

بمژگان سیه کردی هزاران رخنه در نیمم بیاکز چشم بیمارت هزاران درد بر چیم
(غزل ۳۵۴)

آن طُرّه که هر جمعدش صد نافه چین ارزد

خوش بودی اگر بودی بوئیش ز خوشر خوئی
(غزل ۲۹۵)

۲- حضور فیزیکی زن در آثار عارفان با نام خاص یا بنحو عام:

کاربرد واژه «مرثه: زن» نخست در ادب عرفانی تازیان صورت گرفت سپس در ادب فارسی نیز متداول گشت. در زبان تازی زنانی بعنوان رمز در زبان عارفان بکار رفت که در شعر جاهلی متداول بودند. به تعبیر دیگر زن که در شعر امرا اَلقیس ها معشوقه زمینی بود در زبان صویبان به محبوبه آسمانی تبدیل گردید. امام شافعی فقیه و عارف قرن سوم نخستین کسی است که در شعر خود زن را بعنوان رمز حقیقت مطلق بکار برد. از جمله اشعار وی بیت‌های زیر است:

کیف الوصول الی سعاد و دونها قلل الجبال و دونهن حتوف
والرّجل حافیة و لالی مرکب والکف صفر و الطریق مخوف^(۸)

یعنی: چگونه تران به سر منزل سعاد راه یافت که بس کوه‌های سخت گذر در راهست و راه از مرگ هم دشوارتر است. پای برهنه و مرکبی در کار نیست و دست خالی و راه بس ترسناک است. و به احتمال قوی دومین کسی که از کلمه لیلی و سعاد خدا را اراده کرده، ابوسعید خراز (توفی ۷۹) صوفی نامدار قرن سوم است. بگفته صاحب کتاب «قوت

القلوب» خداوند وی را بدین جهت در رؤیا عتاب فرمود که چرا سعاد و لیلی گفته و از آنها خدا را راضی کرده است. گویند شبلی صوفی نامدار، بسیار شیفتهٔ مجنون بنی عامر و لیلی بود و بیشتر اوقات در عشق الهی لیلی را بزبان می آورد مانند بیتهای زیر:

قالوا جُنِنَتْ علی لیلی فقلت لهم الحب ایسره ما بالمجانین
گفتند: دیوانه لیلی شدی گفتم: دیوانگی در راه عشق کمترین چیز است.

لقد فضلت لیلی علی الناس کأنتی علی الف شهر فضلت لیلۃ القدر

معنی: لیلی ز همه آدمیان برتر است بدانسان که شب قدر از همه شبها بالاتر است.

فیا حبَّها زدنی جَوِّی کُلَّ لیلۃ و یا سلوة الايام موعدک الحشر^(۸)

معنی: عشقش سوز درونم را هر شب افزون می کند و آسایش روزگاران به قیامت می ماند.

همچنین بیتهای زیر:

فمن کأن فی طول الهوی ذاق سلوة فأنی من لیلی لها غیر ذائق

معنی: هر کسی در درازنای عشق شهید وصال چشید لیکن این بنده در عشق لیلی آسایش ندید.

واکثر شیئی نلته من وصالها أمائی لم تصدق کلمحة بارق

معنی: بیشترین چیزی که از وصالش یافتم آرزوهای چون برق زودگذر دیدم.

گویند شلی روزی بیت زیر را از گوینده ای شنید:

أسائل عن سلمی فهل من مُخَبِّرٍ یکون له علم بها این تنزل^(۱۰)

معنی: از سلمی پرسم آیا کسی گوید که وی در کجا فرود آید، سپس خود فریاد می زند که: نه، بخدا سوگند که در دو عالم کس از وی خبری ندانست.

عبدالقادر گیلانی (متوفی ۵۶۱) گوید:

رجال خیموا فی حسی لیلی ونالوا فی الهوی اقصى منا

معنی: مردانی در میان قبیله لیلی خیمه زدند و در وادی عشق به انتها رسیدند.

نمونه کامی کاربرد «زن» بعنوان مظهر الهی در شعر، شهر زوری (متوفی ۵۱۱) عارف نامدار قرن پنجم است وی در قصیده ای دراز لیلی را بعنوان رمز بکار برد که مقصودش خداوند است. قصهٔ لیلی در بدایت امر بدرخت موسی در کوه طور می ماند که از دور

آتش می نمود لیکن در نهایت آن خدا بود که با موسی سخن می گفت. ولی پایان قصه شباهت بسیار به قصه سیمرغ شیخ عطار و عنای امام محمد غزالی دارد. بدانگونه که مرغان بعد از طی مسافت زیاد و تران فرسا بحضرت سیمرغ (یا عنقا) می رسند و آن حضرت را بسیار والا می یابند که بی نیازی مطلق است در این جا نیز حضرت یلی بس شامخ است. و بدانسان که روندگان به خدمت سیمرغ را دسترسی بدو نیست. این جا نیز عاشقان لیلی را از وصال نصیبی نیست. و همانطور که مرغان سرانجام سرگردانند در این جا نیز عاشقان سرانجام حیرانند و در حال امید و نویدی بسر برند. قسمت مهم این قصیده عرفانی را به جهت اهمیت ریزه اش می آوریم و پیشاپیش از خوانندگان و عزیزان جهت اطالهُ مقاله عذر می خواهیم:

لَمَعَتْ نَارُهُمْ وَقَدْ عَشَسَ اللَّيْلُ أُوْ و مَلَّ الْحَادِي وَ حَارَ الدَّلِيلُ

معنی: آتش ایشان نمودار و شب پدیدار آمد و سرودخوان ناتوان و رهنا حیران بماند.

ثُمَّ قَابَلْتُهَا وَقَلْتُ لَهُمْ هَذِهِ النَّارُ لِيْلِي قَمِيلُوا

معنی: رو به آتش ایستادم و به یاران گفتم این آتش لیلی است بدان روی آرید.

ثُمَّ مَالُوا إِلَى الْمَلَامِ وَقَالُوا خُلِبُّ مَا رَأَيْتَ أَوْ تَحْخِيلُ

معنی: یاران سرزنش کنان گفتند: آنچه دیدی سراب یا وهم و خیال است.

فَتَجَنَّبْتُهُمْ وَمَلَّتْ إِلَيْهَا وَالْهَوَىٰ مَرْكَبِي وَ شَرْقِي الزَّمِيلِ

معنی: از ایشان دوری جستم و بدان روی آوردم که عشقم یار و اشتیاقم همکار بود.

و مَعِيَ صَاحِبٌ أَتَىٰ يَقْتَفِي الْآ... نَارَ وَ الْحَبَّ شَرْحَهُ التَّطْفِيلِ

دوستی به دنبالم بود و شرط عشق دنبال رفتن است.

و هِيَ تَعْلُو وَ نَحْنُ نَدْنُو إِيَّ أَنْ حَجَزَتْ دُونَهَا طُلُوعَ مَحْوَلِ

معنی: آن برین و ما باین که ویرانه ها و خرابه ها بین ما فاصله انداخت.

فَدْنُونَا مِنَ الطُّنُولِ فَحَالَتْ زَقَرَاتٌ مِّنْ دُونِهَا وَ غَلِيلِ

معنی: به ویرانه نزدیک شدیم که احگرها و عطش مانع وصال شد.

قَلْتُ مِّنْ بِالْدِيَارِ قَالُوا جَرِيحٌ وَ اسِيرٌ مَّكْبَلٌ وَ قَتِيلِ

معنی: گفتم در این جایگاه کیست؟ گفتند کشته و مجروح و اسیر دربند.

مَا الَّذِي جِئْتُ تَبْتَغِي قَلْتُ صَيْفٌ جَاءَ يَبْغِي الْقَبْرِيَّ فَايِنَ التَّزْوِ

معنی: گفتند آمدی تا چه خواهی گفتم مهمانم و طالب پذیرایی بکجا فرود آیم.

فاشارت بالرحب دونك فاعقر هافما عندنا لضيف رحيل

معنی: آنگاه به مهمان سرا اشارت کرد و گفت شتر نفس بکش که با آن پیش ما جایگاهی برای مهمان نیست.

من انا القى عصا السير عنه قلت من لى بها و أين السبيل

معنی: هر که نزد ما آید عصای سیر و حرکت بپندازد. گفتم: که مرا به مهمان سرا راه نماید؟

فحططنا الى منازل قوم صرعتهم قبل المذاق الشمول

معنی: به سر منزل مردمانی فرود آمدیم که شراب عشق پیش از چشش مدهوششان کرده بود.

درس الوجد منهم كل رسم فهو رسم و التوم فيه حلول

آتش همه چیزشان را سوخته و ویرانه‌ای باقی گذاشته و آن مردمان در آن فرود آمده بودند.

منهم من عفا ولم يبق للشك وئى ولا للدموع فيه سقيل

معنی: برخی بکل معدوم شده و چیزی از او برای عرض شکایت یا تار سرشک نمانده بود.

و من القوم من يشيرالى وجد د تبقى عليه منه النليل

معنی: برخی دیگر به بقیت عشق و شوق در ذات خود اشارت داشتند

ولكل رأيت منهم مقاما شرحه فى الكتاب مما يطول

معنی: فی الجمله برای هر يك جایگاهی ویژه دیدم که شرح آن به درازا انجامد.

قلت اهل الهوى سلام عليكم لى فزاد عنكم بكم مشغول

معنی: گفتم عاشقان درود بر شما شیفتمگیم بشما، از شمایم بنفعلت کشاند.

جنتكم أصطلى فهل لى الى نا ركم هذه الغداة سبيل

معنی: آمدم تا از آتشتان بهره‌مند گردم در این بامدادان بدان راهم هست؟

فأجابت شواهد الحال عنهم كل حد من دونها منلول

شواهد حالشان گفت: هر دم برایش از رسیدن بدان تأثرا و کند است.

کم أتاها قوم علی غریبه من هـا وراموا أمراً فَعَزَّ الوصول
چه بسا مردمانی غریب آمدند و قصد آن کردند و بدان نرسیدند.

بذلوا أنفُساً سَخَتْ حین سَخَتْ بوصول و استصغر المبدول
جهت رسیدن بدان جانها باختند و آنرا به چیزی نگرفتند.

نارنا هذه تُضیی لمن یسه ری بلیل لکنها لاثلیل
این آتش ما به رونده شب نورافشانی کند لیک به مقصد نرساند.

منتهی الحظّ ما تَزَوَّد منها ال لحظ و المدرکون ذاک قلیل
معنی: نهایت بهره‌مندی یک نگاه هست که ره یافتگانِ بدان بسیار اندکند.

جانها من عَرَفَتْ بیغی اقتباساً وله البسط و ألمتی و السول
معنی: بدانسان که دانی موسی با آن همه خواهش و امید بسوی آن آمد تا اخگری می‌گیرد.

فتعالت عن المنال و عزّت عن دَنُو الیه و هو رسول
معنی: آتش لیلی سیار متعالی بود و موسی بدان دست نیافت با آنکه پیامبر بود.

فوفقنا کما عهدت حَیاری کُلُّ عزم من دورتها مخذول
معنی: بدان گونه که دانستی سرگردان ماندیم و هر ازاده‌ای در رسیدن بدان مغلوب است.

کَلَمًا ذاق کأس یأیس مریر جاء کأس من الرّجا معسول
معنی: آدمی هرگاه کاسه نومیدی سرکشد کاسه امید بدنالش می‌آید.

هذه حالنا و ما وصل العدا م الیه و کلّ حال تحوّل
معنی: این است حال ما که هر حالی بی ثبات است. (۱)

بدانسان که مشاهده می‌فرماید صورت لیلی و آتش در خانه‌اش بیانگر هویت مطلقه و ذات احدیت و تجلی آن در مرحله اعیان ثابته و اعیان خارجه است که وجود گسترده در عوالم گوناگون را تداعی می‌کند. اوصاف حسی لیلی در میان نیست. بلکه افعال ری در ارواح عاشقان موثر افتاده و آنان را بسوی خود کشانده و اجسادشان بی‌روح مانده و اجزاء جسمانی‌شان از هم گسیخته و استخوانها پوسیده و در ویرانه روی خاکها آثاری اندک از ایشان بجای مانده است.

اینک به سخنان ابن عربی در این باب اشارت می‌کنیم. وی در کتب متعدد خود نام

زنان نامدار را به عنوان رمز بکار برده و از آنها حقیقت مطلق یا مقید را اراده نموده است.

و نَادِيْدَعْدُ و ارباب و زینب و هند و سلمی ثم لَبْنی و زمزم

معنی: دعد و رباب زینب و هند و سلمی و لبنی را به آواز بلند صدا زن.

سلام علی سلمی و نَنْ حَلَّ بِالْحَمی و حُحُّ لِمَثلی رَقَّةُ اَنْ یُسَلِّمًا (۱۲)

معنی: درود باد به سلمی و آنکه به حریم یار آمد و چون من عاشقی سزاوار است که بدو درود فرستد.

أدین بدین الحبّ اُنّی تَوَجَّهْتُ رکاّبه فالحبّ دینی و ایمانی (۱۳)

معنی: رویم بدانست که کاروان عشق روانست؛ پس عشقم دین و ایمانست.

لنا اسوة فی بشر هندو احتها و میس و لیلی ثم مَی و غیلان

معنی: قصه عشق بشر و هندو مجنون و لیلی و می غیلان سرمشق مانست.

و اذکرا لی حدیث هند و لبنی و سلیمی و زینب و عنان

معنی: قصه هندو لبنی و سلیمی و زینب و عنان را یادم آرید.

من بنات الملوك من دار فرس من اَجَلَّ البلاد من اصفهان

معنی: یارم از دختران شاهان پارسیان ایران اهل اصفهان که یکی از باشکوهترین سرزمین هاست.

حافظ در میان عارفان ایران از جمله کسانی است که بارها نام زنان را بکار برده و بی تردید تمام آنها بعنوان رمز مورد نظر وی بوده است. اینک نمونه‌هایی از اشعار وی را ذیلاً مشاهده می‌فرمایید:

قاصد منزل سلمی که سلامت بادش چه شود گر به سلامی دل ما شاد کند

(غزل ۱۹۰)

برقی از منزل لیلی بنرخشید سحر و ده که با خرمن مجنون دل افکار چه کرد

(غزل ۱۴۱)

می دو ساله و محبوب چارده ساله همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر

(غزل ۲۵۶)

منزل سلمی که باشد هر دم از ما صد سلام پر صدای ساربانان بینی و بانگ جرس

(غزل ۲۶۷)

صبا زان لولی شنگول سرمست چه داری آگهی چونست حالش
(غزل ۲۸۹)

چارده ساله بتی چابک و شیرین دارم که بجان حلقه بگوش است مه چاردهش
(غزل ۲۸۹)

ما لِتَسْلَمی و مَن یذی سَلَمَ آینَ جیر اننا و کیف الحال
(غزل ۳۰۲)

عماری دار لیلی را که مهد ماه در حکمت

خدا را در دل اندازش که بر مجنون گذار آرد
(غزل ۱۱۵)

ای نسیم منزل لیلی خدا را تا به کی ریع را برهم زخم اطلال را جیحون کنم
(غزل ۳۴۹)

فنان کاین لولیان شوخ شیرین کام شهر آشوب

چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را
(غزل ۵)

پیام دوست شنیدن سادتست و سلامت من المبلع منی الی سعاد سلامی
(غزل ۴۶۹)

در این جا به همین مقدار بسنده می‌کنیم و مطلب بعدی را پی می‌گیریم. توجه بدین نکته لازمست که اشعار حافظ یا ابن عربی و مانند آنها را که نقل کردیم به یقین عرفانی است چون قصیده‌های ابن عربی و شهرزوری و غزلهای حافظ (بویژه آن غزلهایی که این بیتها در آنها قرار دارد) عرفانی هستند.

ج) وجه شباهت بین رزم و رموز الیه (رمز و مقصود)

بدانگونه که پیشتر نیز گفته آمد، مقصود عارفان و صوفیان در اشعار صوفیانه از «زن» چه بصورت پس پرده‌ای چه بنحو صریح و بی‌پرده، ذات احدیت مطلق یا احدیت مقید است، این موضوع، با اندک دقت در سخنان اهل دل مشهود و معلوم است. علاوه بر آنکه قرائن حالی و مقالی در کلام موجود و رافع هر نوع ابهامی است. آنچه ذکرش در این جا

لازم می‌نماید. سبب و جهت کارگیری این کلمه بعنوان رمز و یافتن وجه شباهت آنست. این وجه شبه باتوجه به سخنان این عارفان بزرگ بقرار زیر است:

زن دارای صفات گونه‌گونست و هر یک از این صفات بیانگر و مظهر صفتی از صفات حق است، نخستین صفتی که در تاریخ بشریت، برای زنان مسجّل بوده و اکنون نیز هست، خفاء و ظهور یا پشت پرده بودن و جلوه‌گری کردن و جمال‌نمایی است. به تعبیر دیگر، چهره «زن» جامع غیب و شهادت و نهان و آشکار است. باتوجه باین صفت، زن جلوه تنزیه و تشبیه حق و مظهر اسم «الباطن و الظاهر» است. صفت دیگر زن، فاعلیت اثرگذاری است. دل عاشقان می‌ریابد. و همگان را شیفته و دل‌باخته خود می‌گرداند. بدان‌ساز که در قصیده شهرزوری دیدیم که عاشقان لیلی همگان قالب تهی کردند و در عشقش جانها باخته و از همه بندها رستند لیکن بدام عشق وی افتادند و در حال سرگردانی ماندند.

سه دیگرو: آنکه زن مرکز محبت و عاطفت است بل عین حبّ و عشق است، بدین جهت وی نخست عاشق خود است که خود را دوست دارد و پیوسته می‌آراید و در مرحله درم دیگران را بخود جذب می‌کند و دلربایی می‌نماید که این مرحله آثار زیبایی ذاتی اوست. عارفان این صفت را برترین مظهر ذات حق دانند چه ذات حق نیز از آن جهت که زیبایی مطلق است، نخست عاشق ذات خود است و به تبع این عشق ذاتی عاشق ماسوای (مخلوقات) ذات است یعنی ذات حق هم معشوقست هم عاشق هم عشق، باتوجه به این نکته فخرالدین عراقی می‌فرماید:

هم عنقم و هم عاشق و هم معشوقم هم آینه هم جمال هم بینایی^(۱۴)
 با توجه به این نکته است که گفتیم زن که خود را دوست دارد پیوسته می‌آراید، هم عشق است هم معشوق هم عاشق.

خلاصه کلام: در دیدگاه عارفان کرام، بارزترین صفت زن آنکه مظهر «کن» و «یکون» است. یعنی هم فاعل است هم منفعّل. چونان عقل فعّال در سلسله عقول که نسبت به عالم پائین فاعل است و خلّاق لیکن نسبت به عالم برین منفعّل است و مخلوق یعنی

جامع اسم (الخالق؛ المفیض) است و به تعبیر دیگر جامع کمالات است و دارای ابعاد گوناگون و متعدد بخلاف دگر موجودات که يك بعدی هستند. بدین جهت سترگ عارف اسلامی محیی‌الدین ابن عربی در مظهریت زن چنین گوید: «أَنَّ شُهُودَ الرَّجُلِ لِلْحَقِّ فِي الْمَرْثَةِ أَتَمُّ وَأَكْمَلُ لِأَنَّهُ يُشَاهِدُ الْحَقَّ مِنْ حَيْثُ هُوَ فَاعِلٌ وَمِنْ حَيْثُ هُوَ مَنْفَعَلٌ» یعنی آدمی حق را در چهره زن به کاملترین وجه می‌بیند چه وی مظهر اثرگذاری و اثرپذیری است (همچون عقل فعال و لوح و قلم) سپس می‌گوید: «رسول خدا که برترین مخلوقات بود و کارش جز حکمت نبود. به همین جهت به زنان توجه ویژه داشت: فلِهَذَا أَحَبَّ (ص) النِّسَاءَ لِكَمَالِ شُهُودِ الْحَقِّ فِيهِنَّ إِذْ لَا يَشَاهِدُ الْحَقَّ مَجْرَدًا مِنَ الْمَوَادِّ أَبَدًا قَانَ اللَّهُ بِالذَّاتِ حَقِّي عَنِ الْعَالَمِينَ وَإِذَا كَانَ الْأَمْرُ مِنْ هَذَا الْوَجْهِ مَمْتَنَعًا وَلَمْ تَكُنِ الشَّهَادَةُ إِلَّا فِي مَادَّةِ فَشُهُودِ الْحَقِّ فِي النِّسَاءِ اعْظَمَ شُهُودَ وَاكْمَلَهُ.»

یعنی سبب آنکه پیامبر اکرم به زنان توجه فراوان داشت آن بود که مظهریت کاملتری از حق دارند چه حق تعالی بهیچوجه بدون مظهر مشاهده نشود که بالذات برتر از جهانیان است و قتی کار بدین گونه است در عالم خاکی مظهری بالاتر و کاملتر از زن برای خدا نیست. (۱۵)

بنابراین زن با اوصافش هر جا که در کلاه صوفیان آید، نخست بحق مفید (حقیقت محمدیه) اشارت دارد و بواسطه آن سالک را بحق مطلق می‌رساند. به تعبیر دیگر، حقیقت محمدیه مظهر اتم و اکمل حق است پس زن نیز مظهر این حقیقت است. بدین جهت ابن فارض در قصیده تائیه کبری که تمام خطایش به حقیقت محمدیه است و از روزنه این حقیقت به هویت مطلق و ذات حق می‌نگرد، تمام ضمائر را مونث بکار می‌برد و حقیقت زن را مظهر حقیقت محمدیه می‌داند و جای پایش را هم سنگ مسجد الحرام و مسجد الاقصی و مدینه طیه معرفی می‌کند. و در بخشی از این تائیه چنین می‌گوید:

وَأَيُّ بِلَادِ اللَّهِ خَلَّتْ بِهَا فَمَا أَرَاهَا، وَ فِي عَيْنِي حِلْتِ، غَيْرَ مَكَّةَ

به هر زمین که درآید، بر چشمانم پای گذارد که آنجا مقام مکه دارد.

وَأَيُّ مَكَانٍ ضَمَّهَا حَرَمٌ، كَذَا أَرَى كُلَّ دَارٍ أَوْ طَلَّتْ دَارَ هَجْرَةَ

آنجا که قدم نهد، حرم خدا گردد و بدان خانه که درآید مدینه طیه باشد.

و مَا سَكَنَتْهُ فَهُوَ بَيْتٌ مَقْدَسٌ بَقْرَةَ عَيْنِي فِيهِ، أَحْشَى قَرَّتْ

آنجا که رحل اقامت اندازد، بیت اقدس باشد و چشم و درونم روشن گرداند.

و لیسلی فیها کله سحرًا اذا سری نی منها فیه عرف نسیمه

شبم بدو روز باشد اگر نسیمی از سرنزلش بسویم وزیدن گیرد.

و إن طرقت لیلاً فسهری کله بها لیلة القدر ابها جا بزوره^(۱۶)

اگر شبی یارم از در درآید، بیدارش نسیم شب فدر گردد.

مکزون سنجاری (متوفی ۶۳۸) نیز به این فرض اقتدا کرده و همانند وی این حقیقت

را بزبان آورده و چنین گفته:

و لولم یعدنی طیف لمیاء فی القلی و ألقانها عند المجین لنا تحصی

اگر خیال لمیاء بمن نگردد با آنکه لطفش نسبت به عاشقانش در شمار نیاید.

لما هدیة نفسی الیها و لا سرت من المسجد الأذنی الی المسجد الانصی^(۱۷)

جانم بدو راه نیابد و از مسجد الحرام به مسجد الانصی راه نیماید.

و همو قصیده‌ای دراز در این باب دارد که برخی از ابیاتش بقرار زیر است.

جعلت صلاتی فی الغرام بذکرها الی وصلها بعد القطیعة وصلتی

نماز عشق بیادش گزاردم و آن را وسیله وصالش قرار دادم

و طهرت اعضائی بعرفان من علنی مراتبهم فی عالم العشق دللت

با تمام وجود بدنال کسانی بودم که معشوقه‌ام در عالم عشق راهشان نمود.

و وجهت وجهی فی اتجاهی لوجهها فمن حیث ما استقبلتها فهی قبلتی

بیوسته رویم بدوست و قبله‌ام آنجاست که اوست.

الیها أصلی قاتلاً لمیضها با سمانها الحسنی بحسن الثبث

بسویش نماز گزارم و آفریننده‌اش را ستایم و با زبان ستایش دعایش گویم.

و حین رأی عشاق سلمی تسنیی بستتها صارو کما شئت شیعتی^(۱۸)

عاشقان سلمی چون روشم دیدند، شیوه‌ام پسندیدند و از آن پیروی کردند.

فی الجملة، نتیجه بحث و بررسی این مقالت و جستار آنکه، زن در زبان صرفیه، رمز

ذات احدیت و حقیقت مطلق یا واحدیت مفید (حقیقت محمدیه) است. در بار عارفان

و صوفیان، چون ذات حق نامتناهی است و ذهن و روح بشر متناهی، پس درک حق بدون

واسطه ناممکن است. بنابراین حق را از طریق مظهر اکمل و اتم باید نگریست. و حقیقت

زن جلوه‌گاه کامل الهی است پس وی رمز حق تواند بود. آنچه پذیرفتن این سخن را دشوار می‌کند جامعه فعلی بشرین و نگرش آن به جامعه زنان است که به تبعیت از دوران جاهلی زنان را به چشم حقارت می‌نگرند و آنان را چیزی بحساب نیارند. گر کسی در اشعار دوران جاهلی بنگرد، حقیقت حال مشاهده‌کننده چه کل سخنان آنان، از لذت‌جویی و شهوت‌گرایی حیوانی فراتر نمی‌رود. به مملقات سبعه بخصوص قصیده لامیه امرؤالقیس کلبی بنگرید تا نگرش آنان ببینید. این دیدگاه از دیرزمان در اذهان مردم سایه افکنده و بدانسان که بود باقی مانده است. وگرنه زن و مرد از حیث کمالات انسانی فرقی ندارند و هر يك مظهری از اسماء الله هستند. بلکه بدانگونه که گفته آمد، مظهریت زن کامل‌تر است باتوجه باین نکته است که مولانا در مثنوی فرماید:

مهر و رقت وصف انسانی بود خشم و شهوت وصف حیوانی بود
پرتو حقست او معشوق نیست خالق است او گوئیا مخلوق نیست

این جستار به همین مقدار بسنده آمد تا بیش از این به ملامت نینجامد. از سروران عظام و خوانند کرام امید آن دارد که با چشم رضایدان بنگرند، باشد که بدش، خوش بینند و خطاها را کوچک شمارند و با لطف و محبت بما بنمایند که أَحَبُّ إِخْوَانِي مَنْ أهدَى آلِي عیوبی.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

بی نوشتها

- ۱- ترجمان الاثواق ص ۱۰-۱۱ شیخ محیی الدین بن العربی چاپ بیروت
- ۲- الرسالة القشیریه ص ۳۲۴
- ۳- ترجمان الاثواق ص ۵۳-۹۴
- ۴- ترجمان الاثواق ص ۱۴۰-۱۵۳
- ۵- ترجمان الاثواق ص ۵۱۵
- ۶- ترجمان الاثواق ص ۱۶۰-۱۶۱
- ۷- دیوان امام شافعی ص ۹۵
- ۸- دیوان منسوب به عذریین ص ۱۶۲
- ۹- رساله قشیریه ص ۳۲۳
- ۱۰- مأخذ پیشین ص ۳۲۴
- ۱۱- وفيات الاعیان از ابن خلکان ۴۹/۳
- ۱۲- ترجمان الاثواق ص ۲۳-۲۵
- ۱۳- ترجمان الاثواق ص ۴۴
- ۱۴- لمعات فخرالدین عرقی
- ۱۵- فصوص الحکم لابن العربی فصل محمدی
- ۱۶- دیوان ابن فارض قصیده تائیه ص ۸۰-۸۱
- ۱۷- دیوان مکزون ص ۱۴۷ جلد م
- ۱۸- دیوان مکزون ص ۵۳ جلد م
- ۱۹- مثنوی دفتر اول